

نظریه‌های پیدایش دین

کتابخانه علی اکبر نوایی



کتابخانه علی اکبر نوایی
مجمع علوم از

درآمد

یکی از مهم‌ترین مباحث مطرح در خصوص دین، مسأله انگیزه‌های پیدایش دین و ایمان مذهبی است که از دیرباز هر طیف و گروهی که در زمینه آن به اظهار نظر پرداخته و هر گونه نظریه‌ای را که داده‌اند، گمان داشته‌اند که کامل‌ترین و صادق‌ترین نظریه در این خصوص است. در صورتی که این مسأله، بیشترین مرکز تضارب آراء و تعارض بوده، که خود دلیل روشن و گواه صادقی بر بطلان اکثر و بلکه قابل اتفاق این نظریه‌ها است.

در علم «جامعه‌شناسی مذهب»، که در دوره رنسانس و پس از آن به وجود آمد، مباحث تفصیلی و گسترده‌ای در این زمینه مطرح شده، صاحبان اندیشه‌های «جامعه‌شناسی مذهب»، برای طرح نظریاتشان، یک «اصل موضوعی» در نظر گرفته‌اند و بر اساس همین «اصل موضوعی» به تبیین چرایی پیدایش مذهب پرداخته‌اند. این «اصل موضوعی» این است که «ماده‌گرایی، اصلی بنیادی است و اساس عالم، اساسی مادی و هویتی طبیعی دارد» و «خداگرایی، امری عارضی و ثانوی» است که بعداً در تاریخ زندگی بشر روی داده و بنابراین خداگرایی و

مذهب‌گرایی، انحرافی از اصل نخستین است، پس باید به دنبال علت یا علل پیدایش ایمان مذهبی بود و آن را در دل مسائلی تاریخی، اجتماعی و روانی جستجو کرد. بر مبنای همین مسأله و «اصل موضوعی»، نظریه‌هایی درباره منشأ و مبنای پیدایش دین، ارائه شده، همچون نظریه «خودبیگانگی وجودی»، «روان‌زایی»، «جهل»، «ترس»، «فقر»، «جانمندانگاری»، «توتم‌پرستی» و «نومن‌گرایی».

در برابر این اندیشه‌ها و نظریه‌های ابداعی، نظریه‌ای کهن مطرح بوده و هست، مبنی بر اینکه مذهب‌گرایی و خداگرایی، امری فطری، اصیل و نهادی در بشر است و نهاد اصلی بشر، همچون موجودی می‌ماند که به سمت یک مرکز مغناطیسی قوی کشیده می‌شود و همین مسأله در نهاد و روان و باطن ضمیر انسان نهفته است و بنابراین علت‌گرایی انسان به ایمان مذهبی و خدا، ریشه‌ای فطری و نهادی دارد و ماده پرستی، امری عارضی و ثانوی در حیات تاریخی انسان است.

با توجه به اهمیت این موضوع، آن را مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و هر دو نسخ نظریات را تحلیل و تبیین می‌نماییم.

نظریات غربی‌ها در باب پیدایش دین

چنانکه اشاره شد، غربی‌ها در نظریاتی که در خصوص منشأ پیدایش مذهب بیان نموده‌اند، بر اساس اصلی موضوعی، به تبیین چرایی پیدایش مذهب و دین پرداخته‌اند و آن اصل، این است که دین، خلاف نرم و طبیعت است و لذا امری عارضی و ثانوی است که بشر، در فرایندی تاریخی به آن معتقد شده و بدان دل بسته است. با توجه به همین نکته، چندین نظریه را که از جنبه‌های گوناگونی بیان شده، طرح کرده و آنها را مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهیم.

الف) تحلیل‌های روان‌شناختی

در زمینه تحلیل‌های روان‌شناختی پیدایش دین، دو نظریه را که بیشتر از سایر تحلیل‌های روان‌شناختی شهرت دارد، مطرح نموده و بررسی می‌نماییم.

۱- الف) نظریه فویرباخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲)

مذهب، مولود از خود بیگانگی انسان است.

یکی از کسانی که درباره منشأ پیدایش دین، معتقد به انگیزه‌های غیر الهی و معنوی شده، فویرباخ آلمانی است، وی

روشی روان‌شناختی را درباره تحلیل و ارزیابی از دین، مورد توجه قرار داده است. قضاوت فویرباخ درباره منشأ پیدایش دین، مبتنی بر نوعی انسان‌شناسی است و بر مبنای این نوع از انسان‌شناسی، تفسیری خاص را از منشأ پیدایش دین ارائه کرده است که این تفسیر، علاوه بر اینکه جنبه روان‌شناسانه یافته، به نوعی طبیعت‌گرایانه می‌باشد. مثلاً تلاش کرده اثبات کند که عقاید دینی، به طور طبیعی ناشی از خرافه پرستی‌های ابتدایی بوده و دیگر ضرورتی نخواهد داشت که اثبات کنیم، دین از ماورای طبیعت و از منشأی فوق طبیعی ارائه شده است.

فویرباخ در متد انسان‌شناسی خودش چنین گفته است:

ای پسر انسان، برای خود بایست، متکی بودن، همه چیز را به خدا محول کردن و همه چیز را از خدا دانستن چیزی جز عقب کشیدن از محک عقل و گریختن از یافتن چرایی کارها نیست. از این رو، خود فریبی... اساس همه کوششهایی است که برای قراردادادن پایه‌های اخلاقی بر الهیات صرف می‌شود، آنجاکه ما در باب حق و راستی به جد باشیم احتیاجی به

کمک و انگیزه از عالم بالا نداریم.^۱
 انسان دارای دوگانگی وجود است،
 انسان وجودی عالی دارد و وجودی
 دانی... جنبه سفلی انسان، جنبه
 حیوانیت انسان است که مانند حیوان
 جز خور و خواب و خشم و شهوت
 چیزی سرش نمی‌شود و جنبه علوی
 انسان، همان انسانیت انسان است...
 انسان تن می‌دهد به دنائتها، یعنی
 تابع جنبه سفلی وجودش می‌شود و
 بعد که تابع جنبه سفلی وجودش شد،
 می‌بیند آن جنبه‌های علوی با خودش
 جور در نمی‌آید، چون خودش حالا
 یک حیوان منحط شده است، بعد در
 حالی که همین شرافتها و اصالتها در
 خودش است، فکر می‌کند، پس اینها
 در ماورای او است و خدا را بر اساس
 وجود خودش می‌سازد... انسان
 خودش، با خودش بیگانه شده، یعنی
 برخی امور را که در وجود خودش بود
 از وجود خودش انتزاع کرد و فرض کرد
 که اینها در ماورای وجود او است.^۲

البته در بررسی نوع از خود بیگانگی
 انسان (نسبت دادن امور درونی خودش به
 ماورای خود)، تدریجاً انسان از این از خود
 بیگانگی خارج می‌شود و به آنجا می‌رسد

که در مسحیت، مسیح، خدا می‌شود و
 تدریجاً انسان همین قالب را می‌شکند و به
 جایی منتهی می‌شود که دین را به کناری
 بگذارد، زیرا نفی از خود بیگانگی می‌نماید.
 بررسی نظریه فرویرباخ

در نظریه فرویرباخ، دین، نوعی فرافکنی
 بشری دانسته شده، یعنی انسان، صفاتی را
 که در خودش دارد به یک نیروی غیبی
 آسمانی و غیر بشری فرافکنده، یعنی خدا،
 ساخته ذهن بشر است و نه آنکه دارای
 واقعیتی باشد.

این نظریه، از جنبه‌های گونه‌گونی
 نقض‌پذیر است.

۱) فلسفه دوگانگی انسان، چیست؟
 اولین اشکالی که به نظریه فرویرباخ وارد
 است، این است که او انسان را دارای دو
 جنبه وجودی می‌داند، جنبه مادی و جنبه
 غیر مادی، که نفس همین تقسیم‌بندی
 نشان می‌دهد، که در انسان حقیقتی وجود
 دارد که آن حقیقت، هرگز با مقیاس‌های
 مادی قابل اندازه‌گیری و سنجش نیست و
 این حقیقت، گوهر اصلی انسانیت است.
 این چنین تعبیری از انسان، نشان می‌دهد
 که موجود حقیقی عینی و فعلی دارای کمال
 وجود دارد، که انسان، به طور ناخودآگاه و با
 یک کشش متعالی درونی، به سوی او

کشیده می‌شود و آقای فویرباخ در حدی نبوده که بتواند این حقیقت متعال را ادراک و فهم نماید.

۲) صرف یک ادعا

در واقع، آنچه که آقای فویرباخ مطرح نموده، نمی‌تواند یک نظریه تلقی شود، بلکه یک ادعایی است که برای اثبات آن هیچگونه دلیل و برهانی اقامه نگردیده است. اگر بر اساس چنین نظریاتی بخواهیم پیدایش حس دینی و ایمان مذهبی را کاوش کرده و اندازه‌گیری کنیم، باید صدها نظریه متعارض را در باب پیدایش دین قابل طرح و ارزیابی بدانیم که البته هیچکدام از اینها صحت ندارد.

۳) نفی شرافت از انسان

باید طبق این تفکر بپذیریم که حدود پنج میلیارد جمعیت جهان که دارای اعتقادات مذهبی هستند، شرافت و اصالت خود را از دست داده‌اند و همه موجوداتی از خود بیگانه‌اند و از هویت اصلی و واقعی خودشان بازمانده‌اند و فقط، کسانی که به هیچ مذهب الهی پایبند و معتقد نیستند، از شرافت و اصالت برخوردارند!!

۴) نمونه‌های عینی، نافی نظریه فویرباخ

نمونه‌های عینی، در جوامع انسانی، نشان می‌دهد که انسانها هر چه مذهبی‌تر

باشند، به جوهر اصلی انسانیت و شرافت‌های انسانی پایبندتر خواهند بود، و هر چه لامذهب‌تر باشند از کرامت و شرافت دورتر خواهند بود.

باید ببینیم آنهایی که به مذهب گرایش پیدا می‌کنند و به عبارت دیگر همیشه در دنیا مشتری‌های مذهب، چه کسانی هستند، آیا مردمان شریف، آنهایی که اصالت‌های انسانیت در آنان باقی است به سوی مذهب گرایش دارند، یا انسانهایی که در حیوانیت سقوط کرده‌اند، حتی غیر مذهبی‌ها هم در این جهت انکار ندارند و لهذا می‌گویند: اگر شما می‌بینید افراد، مذهبی هستند، این مذهبی بودن شرافت ذاتی اینها است، به آن مذهبی که اینها گرایش پیدا کرده‌اند مربوط نیست، به شرافت ذاتی خود اینها مربوط است.^۳

۲- الف) نظریه فروید

(۱۸۵۶-۱۹۳۶) روان‌زایی

نظریه روانشناختی دیگری که در باب منشأ دین وجود دارد، نظریه «روان‌زایی» زیگموند فروید است.

فروید، روان‌آدمی را به کوه یخی

تشبیه می‌کرد که تنها بخش بسیار

کوچکی از آن بر روی آب، و بخش اعظم آن، زیر آب است. روان آدمی هم دو بخش دارد، بخش روشن و معلوم که ضمیر خود آگاه است و بخش تاریک و نامعلوم، که ضمیر ناخود آگاه است، ناخود آگاه، مرکز غرایز، امیال، آرزوها و خاطره‌های واپس زده است که در رفتار آدمی تأثیر فراوانی دارد.^۴

با طرح عقد اودیپ در پسران و عقده الکترا در دختران، در صورتی که زمینه بروز و ظهور پیدا نکنند، انسان دچار افسردگی و تنش‌های روانی می‌نماید و لذا انسان در چنین حالتی به مکانیسم‌های دفاعی رو می‌آورد و در این مکانیسم‌های دفاعی است که تدریجاً دین را به وجود می‌آورد، تا پاسخی باشد بر اضطراب‌های درونی، لذا دین را این گونه تعریف می‌کند.

دین، کاوش انسان است برای یافت تسلی دهنده‌های آسمانی، تا او را در غلبه بر حوادث بیمناک زندگی کمک کنند، همچنین وی، به دین به عنوان یک اغفال می‌نگرد و تجربه‌اش را به عنوان مشارکت در بیماری‌های همگانی دخالت می‌دهد.^۵

فروید معتقد بود که دین، یک توجیه

مبتنی بر غریزه جنسی دارد، می‌گفت. انسان در زندگی اجتماعی خودش، به دلیل اینکه در جمع انسانها زیست می‌کند، از نظر جنسی در جامعه، در معرض محرومیتها و کاستی‌ها و سرخوردگی‌هایی قرار می‌گیرد، که همین سرخوردگی‌ها سبب می‌شود، غریزه عقب رانده شده، وارد شعور ناخودآگاه بشود، وقتی که این غریزه در شعور ناخود آگاه قرار گرفت، براساس یک سلسله محدودیت‌هایی که در جامعه شکل گرفته، آن غریزه، در جامعه بروز نمی‌کند، لذا این محرومیتها به لحاظ روانی، در خود یک رفلکس روانی ایجاد می‌کنند و این رفلکس روانی، گاهی در قالب موعظه‌ها و نصایح و در نهایت در لباس و پیکره دین تظاهر می‌نماید و بنابراین، دین ریشه‌اش تمایل جنسی است و نه چیزی ورای آن.

اگر از او می‌پرسیدیم، آیا به عقیده شما، دین، چه موقعی از میان خواهد رفت؟ می‌گفت: آزادی جنسی مطلق بدهید، به طوری که هیچ محرومیت جنسی وجود نداشته باشد، در آن صورت دین هم وجود نخواهد داشت.^۶

در واقع در نظریه فروید، دین ناشی از

نیازهای روانی است و در نظریه فروید، دین براساس توتم پرستی و جنایتی تاریخی وصف می‌شود، چنانکه در کتاب «توتم و تابو»، آن را به تبیین آورده است. فروید، از آغاز تا پایان زندگیش به صورت ملحدی به سر برده است و لذا خودش با توجه به اینکه دین را ناشی از اوهام و خیالات می‌داند. آن را مردود شمرده است.

فروید، در کتاب خود توتم و تابو این مفاهیم را برای مبدأ دین به کار می‌برد، او تصور می‌کند که در روزگاران نخستین، انسانها در گروههای کوچک زندگی می‌کردند و هر گروه، تحت تسلط پدر، که مالک تمام زنان بود، قرار داشت، فرزندان همین که حسادت پدر را برمی‌انگیختند، اخراج یا کشته می‌شدند، اما آنان با یکدیگر متحد شده پدر را می‌کشتند و از گوشت او می‌خوردند تا در قدرت او شریک شوند. خود این پسران، برای احراز مقام پدر، با یکدیگر به نزاع می‌پرداختند، اما تجربه بیهودگی چنین منازعاتی به یک سازمان اجتماعی نوین و نخستین تحریمها (یعنی زنا با محارم) منجر شد.

ضمناً خاطره پدر، یعنی کسی که هم از او می‌ترسیدند و هم تحسینش می‌کردند، به روشی شگفت حفظ می‌شد، هر چند گاه، متناوباً حیوانی قوی که مظهر قدرت پدر بود، کشته و توسط آن گروه خورده می‌شد، در اینجا به منشأ توتم می‌رسیم.^۷

چنانکه فروید بیان داشته، توتم پرستی، مرحله نخستین گرایش مذهبی است و تکامل آن در قالب یهودیت و مسیحیت و اسلام حاصل می‌گردد.

بررسی نظریه فروید

نظریه فروید، از جنبه‌های گوناگونی قابل نقد و بررسی است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

۱) داستان سرایی و خیال پردازی چنانکه در کتاب توتم و تابو آمده، فروید درباره منشأ دین، به نوعی داستان‌سرایی خیال پردازانه متوسل شده و با توجه به پیشینه الحادی که داشته است، کاملاً داستان‌سرایی کرده تا روان ناراحت و پریشان خود را با این گفته‌ها تسکین بدهد. چنانکه در زندگی فروید هم آمده او از زندگی آمیخته با الحاد بسیار در رنج بوده و لذا می‌خواسته به نوعی این درد «روان پریشی» خود را با نوعی خیال‌پردازی‌ها و

داستان‌سرای‌ها پاسخ داده و تسکین بدهد، چنانکه خودش گفته است:

من همواره خود را از طرح مسائل توزین‌ناپذیر (فوق کیفیت) ناراحت می‌یابم و همواره به این ناراحتی اعتراف می‌کنم.^۸

با چنین ناراحتی و روان‌پریشی که در خود او از همه بیشتر بوده، آیا می‌توان به نظری که درباره پیدایش دین داده است، اعتماد نمود؟ مسلماً خیر.

۲) اهانت به بشریت

در توجیهی غریزی و جنسی که از پیدایش دین ارائه داده است، نوعی اهانت به بشریت روا داشته شده، زیرا گفته است: «دین، حاصل غرائز فروکوفته بشر است.»^۹ و به نوعی گرایش دینی بشر را بر اساس غریزه جنسی ارزیابی نموده و حال آنکه واقعیت‌های عینی جوامع انسانی نشان می‌دهد که فلسفه گرایش بشر به دین فراتر از حدود غریزی و مادی است و بشر، فارغ از این غریزه به دین عشق و ارادت ورزیده است.

۳) غیر ملازم بودن نظریه با نفی خدا

هرگز نظریه فروید، نمی‌تواند خدایی حکیم، عادل، خبیر و بصیر را نفی کند، زیرا بر فرض صحت این نظریه که انسانها با

امر باطلی، نظیر غریزه جنسی، به اثبات حقیقتی پردازند و اینکه با امر باطلی بخواهند حقی را اثبات نمایند، هرگز نمی‌توان آن حقیقت را نفی کرد، زیرا آن حقیقت متعال وجود دارد، گرچه با امر باطلی به اثبات آن پرداخته شده باشد.

۴) نفی مدعا با نفس ادعا

علاوه بر همه اینها با اصل ادعایی که کرده، خود مدعی هم باطل می‌شود، یعنی مدعای او نوعی پارادوکسیکال است، زیرا از طرفی گفته است، دین در نتیجه حس غریزه جنسی به وجود آمده، در حالی که در دین به محدودیت‌های جنسی دستور داده می‌شود تا مفاسد در جامعه اوج نگیرد. پس این سخن پارادوکسیکال است و مدعی باطل است.

۵) مفهوم خدا و بازگشت آن به مفهوم

انسان

چنانکه در کتاب توت‌م و تابو ترسیم شده، مفهوم خدا، همان مفهوم انسان است، زیرا:

مفهوم خدا، اساساً تصویر پدر انسانی است اما در اندازه‌های بزرگتر، این مبدل شدن پدر به خدا هم به شیوه‌ای در تاریخ نژاد انسانی رخ می‌دهد و هم در تاریخ زندگی افراد که

در سن بلوغ، آن خاطره کودکی را که از پدر دارند، فرافکنی می‌کنند، و این تصویر پدر تا حد یک خدای پدر می‌رسد، پدری که به آنها حیات بخشیده، از آنها محافظت کرده و طالب اطاعت آنها بوده است، به خدایی مبدل می‌شود که به همین نج و خالق و حافظ و قانونگذار است.^{۱۰}

ب) تحلیلهای طبیعی گرایانه

گروه دوم از نظریات، نظریات طبیعت‌گرایانه می‌باشند، یعنی تفسیری پوزیتیویستی را از پیدایش دین ارائه نموده‌اند، در این زمینه دو نظریه را به طور اجمال بررسی می‌نماییم.

۱- ب) نظریه اگوست کنت، نظریه جهل

اگوست کنت، فیلسوف اجتماعی فرانسوی (۱۷۹۸-۱۸۵۷)، به عنوان پدر جامعه‌شناسی خوانده شده اگوست کنت، در عصر غلبه اندیشه‌های علمی و سکولاریستی، پا به عرصه وجود گذارده و بنابراین، سخت تحت تأثیر فرهنگ زمانه خویش است.

پس از پیشرفتهایی که در علوم طبیعی حاصل شد، علوم طبیعی به نقشهای گسترده‌ای در همه عرصه‌ها پرداختند که

این نقشها منحصر در عرصه‌های مادی و فرهنگی نبوده، بلکه در عرصه دین و ایده‌های مذهبی و دینی هم به تبیین عقیده و نظریه پرداخته است، اگوست کنت، در چنین زمانه‌ای به تبیین نظریه خود در باب پیدایش مذهب می‌پردازد، او سیر اندیشه بشری را در سه مرحله تبیین می‌نماید.

نخست مرحله خداشناسی و دین که در آن مرحله، حوادث به عمل الهی ارجاع داده می‌شدند دوم مرحله مابعد طبیعی که در آن مرحله، حوادث به علل نظری بازگردانده می‌شدند و در نهایت سومین مرحله، مرحله تحضلی است که ما را فراتر از پدیدارهای قابل مشاهده و قابل اندازه‌گیری نمی‌برد و بالاترین مرحله رشد و تکامل عقل انسانی است.^{۱۱}

کنت در سیر هر یک از زمینه‌های دانش، از ریاضیات تا جامعه‌شناسی، سه مرحله تشخیص می‌دهد و آن را به صورت قانون عام ارائه می‌دهد، مطابق این قانون، در مرحله نخست علم جنبه الهی داشت و در مرحله دوم، جنبه متافیزیکی داشت و در مرحله سوم، علم، جنبه عقلانی یافت

و پدیده‌های جهان موضوع مطالعات تجربی قرار گرفت و بر طبق قانون علت و معلول تجزیه و تحلیل شد. ۱۲

در نظریه کنت، اعتقادی عام به پذیرش اصل علیت خود را نشان می‌دهد:

[اگوست کنت] می‌خواهد بگوید بشر، با الطبع اصل علیت را پذیرفته است، منتها بشرهای اولیه، چون علل اصلی حوادث را نمی‌شناختند، اینها را به یک سلسله موجودات غیبی، خدایان و امثال اینها نسبت می‌دادند.



علت آمدن باران را نمی‌شناختند، می‌گفتند «خدای باران» طوفان می‌آمد، نمی‌دانستند علت آن چیست. می‌گفتند «خدای طوفان» و همچنین حوادث دیگر. ۱۳

کنت، به این شکل، تکامل دانش را عاملی می‌داند که انسانها را از افسانه خدایان، به مثل افلاطونی و از مثل افلاطونی، تدریجاً به حلول خدا در کالبد انسانی (مسیح) و از آن پس، به گونه‌هایی دیگر ظاهر شده است و در نهایت انسان به حاکمیت قوانین و فرمولهای طبیعی به جای خدا، مسیح و خدایان، نشسته است.

نقد و بررسی نظریه کنت

نظریه اگوست کنت، صرفاً یک نظریه پوزیتیویستی است، یعنی او اصالت را به طبیعت داده و طبیعت را مادر هستی می‌داند، در این نظریه، روح، معنا و جنبه‌های شهودی، عرفانی کلاً نادیده گرفته شده است و اساساً چیزی به عنوان جاندار و دارای روح، مورد نفی و انکار قرار گرفته است.

در این نگرش:

اشیاء جاندار نیستند و همه بی جان هستند، در یابی جان است...
باران بی جان است و حتی این که

مثلاً می‌دیدند باران می‌آید، چون

انسان، خودش هم یک روحی داشته باشد، قهراً مورد شک و تردید و یا نفی قرار گرفته و در این حال خدا و پرستش دیگر معنایی ندارد.^{۱۴}

در نظریه مطرح شده، اشکالاتی جدی و مبنایی نهفته است که به برخی از آن اشکالات می‌پردازیم.

(۱) علم رهن، به منزله خدا

در این نظریه، علم همچون خدا بر مسند بزرگی و جلالیت نشسته و به حکمرانی پرداخته و همه نقطه‌های کور براساس آن به روشنایی مبدل می‌شوند، با آنکه امروزه از شوکت و جلالیت و ابهت علم کاسته شده روزی می‌گفتند همه سؤالات را با علم می‌توانیم پاسخش رابدهیم، اما امروزه می‌گویند نمی‌شود به وسیله علم به همه پاسخها دست یافت و اساساً بسیاری از سؤالها وجود دارد که علم نمی‌تواند به آن سؤالها پاسخ بدهد. مثلاً هدف از حیات چیست؟ اصلاً جهان برای چه به وجود آمده؟ آیا علم، قابل اعتماد است؟ معناداری جهان و سؤالهایی دیگر از این نوع، اینها سؤالهایی است که علم نمی‌تواند به آنها پاسخ دهد و امروزه دیگر علم، آن خدای صدره نشین نیست که به دین نهیب بزند و بخواهد بر تخت

فرمانروایی او بنشینند، امروزه، حتی بسیاری از پوزیتیویستها هم معتقدند که به بسیاری از سؤالها فقط باید دین پاسخ بدهد و بالاخره، علم بت شده و دچار محدودیتهای نظری و علمی بسیاری شده و از طرف دیگر، هر روزه بر جلالیت و عظمت و ابهت دین افزوده شده و برای بسیاری از مردم دنیا هم روشن شده که منشأهایی که افرادی نظیر کنت، برای دین، بیان کرده‌اند، به همان بی‌ارجی و بی‌اعتباری خود علم است. و اساساً علم، در آن سطحی نیست که بتواند در حوزه مسائل باطنی و جنبه‌های روحانی نظر بدهد.

(۲) عدم تضاد بین علم و دین

افرادی نظیر کنت، یک پیش فرض اشتباه ذهنی برای خود در نظر گرفته‌اند و براساس آن پیش فرض تضاد بین علم و دین را طرح نموده‌اند، در حالی که هرگز میان علم و دین تضادی وجود ندارد، بلکه علم و دین دوشادوش هم حرکت نموده و حتی همدیگر را تکمیل می‌کنند، داستان تضاد علم و دین، منشأ دینی ندارد بلکه به سبب تحریف واقعیت‌های داستان آفرینش، طبق نظریه تحریف شده تورات، مطرح شده است.

واقعیت‌های تاریخی نشان می‌دهد که دین، سرمایه جاودان بشری است، همه چیز عوض می‌شود، و هر چیزی برای خود تاریخ مصرف دارد، جز دین که هر چه تطورات و تحولات اجتماعی، تاریخی در زندگی بشر پیش بیاید باز این حقیقت به شکلی جاودانه باقی خواهد ماند. علامه شهید مطهری در باب رمز جاودانگی دین می‌فرماید:

دین اگر بخواهد در این دنیا باقی بماند، باید دارای یکی از این دو خاصیت باشد، یا باید در نهاد بشر جای داشته باشد، در ژرفنای فطرت جا داشته باشد. یعنی خود در درون بشر به صورت یک خواسته‌ای باشد که البته در آن صورت تا بشر در دنیا باقی است، باقی خواهد بود، و یا لاقلاً اگر خودش خواسته طبیعی بشر نیست باید وسیله باشد، اما این هم به تنهایی کافی نیست. باید آنچنان وسیله تأمین کننده‌ای باشد که چیز دیگر هم نتواند جای او را بگیرد. یعنی باید چنین فرض کنیم که بشر یک رشته احتیاجات دارد که آن احتیاجات را فقط دین تأمین می‌کند. چیز دیگری غیر از دین و مذهب قادر

نیست آن احتیاجات را تأمین کند.^{۱۵} در قسمتی دیگر چنین آورده است:
اتفاقاً دین هر دو خاصیت را دارد، یعنی هم جزء نهاد بشر است جزو خواسته‌های فطری و عاطفی بشر است و هم از لحاظ تأمین حوائج و خواسته‌های بشری مقامی دارد که جانشین ندارد و اگر تحلیل کنیم معلوم می‌شود اصلاً امکان ندارد چیز دیگری جایش را بگیرد.^{۱۶}

۴) توهین به بشریت

در این نظریه، همچون دیگر نظریات، به حدود ۵ میلیارد جمعیت متدین جهان، اهانت شده که متدینان چون به نوامیس علمی اعتقاد ندارند، گرایش به دین دارند، در حالی که بسیاری و تعداد بسیار فراوانی از عالمان و دانشمندان تجربی، به خدا ایمان دارند و قریب به اتفاق متدینان عالم، دیانت‌شان کاملاً رنگ علمی دارد، خصوصاً امروز در جهان معاصر، علم و دین با هم تلائم و تلازم یافته‌اند.

۲- ب) نظریه جانمندنگاری Edward taylor (۱۹۱۷-۱۸۳۲م) و نظریه هم افق آن Herbert spencer (۱۹۰۳-۱۸۲۰م)

ادوارد تیلولر و هربرت اسپنسر، با اندک

تغییری، نظریه «جانمندانگاری» را که یک نظریه پوزیتیویستی است درباره منشأ پیدایش دین، مطرح کرده‌اند که خلاصه نظریه، به این گونه است.

جانمندانگاری به معنای باور داشتن به حیات و قدرت همه اشیای طبیعی است. یعنی اعتقاد به اینکه همه اشیای طبیعی، همانند انسان، مبدأ حیات و قدرت، یا دارای روح اند، این اعتقاد، اعتقادی بسیار کهن است، ولی تیلور می‌گوید، منشأ دین همین اعتقاد است.^{۱۷}

منظور این است که انسانها به دلیل اعتقادی که به قوای ما فوق مادی در درون اشیای طبیعی داشتند، آنها را مورد عبادت قرار دادند لذا رب النوعها پیدا شدند و سپس در قالب چند گانه پرستی و در نهایت یکتا پرستی منحصر شد هم تیلور و هم اسپنسر، از راه «خواب» و دیدن حوادثی در خواب و تشبیه مرگ به خواب، به چنین مسأله‌ای معتقد شدند.

انسان، اولین بار به دوگانگی وجود خودش، به معنای دوگانگی روح و بدن معتقد شد، از باب اینکه در خواب، مردگان یا افراد زنده را می‌دید، مخصوصاً خواب دیدن مردگان افراد

که می‌مردند، بعد از مردن به خوابش می‌آمدند، آنگاه فکر می‌کرد که این که در خوابش آمده یک موجودی است واقعاً از خارج و آمده نزد او و چون می‌دانست که او جسمش در زیر خاک پوسیده پس معتقد شد که او یک روحی دارد. اینجا بود که معتقد شد همه ما انسانها روحی داریم و بدنی، بعد این را تممیم داد، به همه اشیاء، یعنی برای همه اشیاء جان قائل شد... آنگاه در گرفتاری و هنگامی که با این نیروهای طبیعی مصادف می‌شد... برایش هدیه و نذر می‌برد... لذا در نظر اسپنسر، به این صورت تدریجاً مسأله‌ای به نام پرستش پیدا شد.^{۱۸}

نقد و بررسی نظریه جانمندانگاری این نظریه هم از جهات فراوانی، غیر منطقی و غیر منطبق بر واقعیتها است که به چند جهت آن می‌پردازیم.

۱) نفی مشابهت تام در نحوه گرایش چنین نظریه‌ای با نوعی مشابهت‌های ساختگی میان ادیان، مطرح شده که بر فرض صحت در مورد یکی در همه موارد صادق نخواهد بود، مثلاً اگر تعدد خدایان، با چنین نظریه‌ای صحیح باشد، چندگانه پرستی و در نهایت، یگانه پرستی

را شامل نمی‌شود.

۲) صرف یک ادعا

چنان که از ظاهر این استدلال‌ها بر می‌آید، اینها صرف ادعاهایی هستند که علی‌القاعده نقض تاریخی فروان دارند.

۳) معیار واقع شدن خواب

از راه خواب، نمی‌توان جانمندانگاری و در نتیجه منشأ گرایش به دین را توجیه تاریخی نمود و چنین قضاوتی، از کسانی که مدعی خرد و فکر و اندیشه‌اند، بسیار بعید و حتی کاملاً جاهلانه است.

ج) تحلیلهای جامعه شناختی

برخی دیگر از تحلیلهای در زمینه منشأ مذهب و دین، تحلیلهای جامعه شناختی است در این گونه از نظریات، دین، چیزی جز پدیده‌ای اجتماعی نیست و خدایان برای هدفهایی اجتماعی ابداع گردیده‌اند و شکل یابی خود را مرهون نیازهای اجتماعی می‌دانند و این، نوعی از پوزیتیویسم اجتماعی است. در این زمینه، فقط به نمونه امیل دورکهایم (۱۸۵۸-۱۹۱۷م)، اشاره می‌کنیم:

دورکهایم، در فلسفه اجتماعی خود، توجه خاصی به موضوع دین داشت، او معتقد بود که خصوصیت دین نخستین، به خوبی نه در

جانمندانگاری، بلکه در توتم پرستی که به اعتقاد دورکهایم، شکل اساسی‌تر و ابستدایی‌تر دین است، دیده می‌شود... توتم در پیوندی خاص با یک گروه ویژه اجتماعی همچون یک قبیله یا خاندان قرار دارد، به نظر دورکهایم، «توتم» برای این گروه اجتماعی، الگوی موجودی مقدس است و اساسی است برای تفکیک امر مقدس از امرنا مقدس که به نظر او ذات و جوهر دین است.^{۱۹}

طبق آنچه که در بخشهای پیش بیان کردیم، تحلیلهای جامعه شناختی مبتنی بر توتم پرستی و یا تحلیل جامعه شناختی‌های دیگری همچون تحلیل عقلانیتی ماکس وبر، تحلیلهای ناکارآمد در مورد منشأ پیدایش دین می‌باشند. تا حدودی از بخشهای پیش رد و بطلان این نظریات دانسته می‌شود و لذا به دلیل مفضل بودن این نظریات و نقد آنها به کتب مربوط ارجاع می‌دهیم.

د) تحلیلهای اقتصادی از دین

در تحلیل‌های اقتصادی از دین، بیشتر نظرات معطوف به نظریه مارکس است، لذا به عنوان نمونه همین نظریه را اجمالاً نقل نموده و مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

در اندیشه مارکس برای پیدایش دین، انگیزه‌های اقتصادی مطرح شده، مارکس، تاریخ بشر را به پنج دوره مشخص تقسیم کرده که از کمون اولیه آغاز شده و در نهایت به کمون‌نویسم منتهی می‌گردد، در دوره کمون اولیه بحثی از مالکیت در میان بشر نبوده و لذا در این دوره، دین هم نمی‌توانسته حضور داشته باشد، دین، یادگار پس از دوره مالکیت است. یعنی بعد از آنکه تاریخ بشر به قطب بندی‌ها منجر شده و در نتیجه مالکیت قطب استثمارگر و استثمار شده پیدا شده و دین، ساخته و پرداخته دست قطب استثمارگر است:

طبق نظریه اینها ما باید قبول کنیم که واضعین اولیه دین، خودشان جزء طبقه حاکمه بوده‌اند ... برای حفظ امتیازات خودش. می‌گویند این طبقه یک سلسله امتیازات داشته و آن طبقه دیگر، یک سلسله محرومیتها، اینها برای حفظ این امتیازات به عاملی درونی و معنوی هم نیاز داشتند و آن عامل درونی قهراً باید در طبقه محکوم به صورت ایمان و اعتقاد باشد. طبقه حاکم قهراً خودش بی اعتقاد بوده، چون دین را خودش ساخته. فقط طبقه محکوم را معتقد

می‌کند و بنابراین طبقه محکوم باید با ایمان و با اعتقاد باشد.^{۲۰}

علت این هم که مارکس گفته است دین، افیون توده‌ها است، همین است که برای آرامش و رضایت به وضع موجود، توسط قدرتمندان و استثمارگران ساخته و پرداخته شده است.

لنین، جوهر مارکسیسم را ماتریالیسم می‌داند و می‌گوید تنها فلسفه‌ای که منطقی بر همه فلسفه‌ها مقدم است، ماتریالیسم است که باز هد فروشی و خرافه پرستی‌ها دشمن است. در این نظریه ماده، ایستا نمی‌باشد.

تاریخ باید بر حسب عوامل اقتصادی فهمیده شود و محور آن، مسبارزه طبقاتی است. نظریات و آیینهای گوناگون انسانی، فلسفی، دینی، سیاسی و غیر اینهای منعکس کننده نظام اقتصادی جامعه‌اند.^{۲۱}

لنین در جای دیگر آن را روشن تر بیان نموده است. اولاً: دین نادرست است، زیرا عقاید آن با ماتریالیسم، که مبنای مارکسیسم است، در تناقضند، چه این که ماتریالیسم فلسفه‌ای الحادی بوده و در نتیجه دشمن هر دینی است. ثانیاً: دین به عنوان

نهادهای اجتماعی، حامی منافع طبقه حاکم در دولت هر جامعه‌ای است. همه ادیان، ابزارهایی در دست بورژوازی مرتجع، برای دفاع از استثمار و تخریب طبقه کارگرنند.^{۲۲}

نقد و بررسی نظریه مارکس

نظریه مارکسیستی پیدایش دین، از جنبه‌های فراوانی قابل نقد و بررسی و ارزیابی است و اشکالات عدیده‌ای بر این نظریه وارد است که به برخی از آنها به طور گذرا اشاره می‌نماییم.

(۱) قدمت خداپرستی در تاریخ ادیان

طبق نظریه مارکس، باید معتقد شویم که در دوره اشتراک اولیه، اصلاً دینی وجود نداشته و امکان نداشته که دینی وجود داشته باشد، زیرا که هنوز نظام طبقاتی شکل نگرفته تا لازم باشد برای استثمار توده‌ها دینی به وجود بیاید. و حال آنکه تاریخ ادیان نشان می‌دهد که از قدیم‌ترین زمانهایی که انسانی بر روی زمین زیست کرده و به عبارت دیگر از سپیده دم خلقت، چیزی به نام پرستش وجود داشته، یعنی قبل از دوره‌ای که به تعبیر مارکس، دوره اشتراک اولیه بوده، گرایش دینی و مسأله پرستش وجود داشته است چنانکه در تاریخ ادیان، داستان هابیل و قابیل،

نمونه‌ای بارز از پرستش است که هر دو برای پرستش و خدای حاکم بر جهان، قربانی کرده و هر کدام می‌خواستند که قربانی آنها پذیرفته شود.

دیرینه‌شناسی ثابت کرده است و

ثابت هم می‌کند که از قدیم‌ترین ایام، پرستش خدای یگانه وجود داشته است.^{۲۳}

(۲) غلط بودن دوره‌های تاریخی مارکسیسم دوره‌هایی که مارکس به عنوان دوره‌های تاریخی بیان کرده، صرفاً ادعاهای بدون دلیلی است که هیچگونه دلیلی جز سلسله‌ای از خیالبافی‌ها درباره آن ارائه نشده است.

(۳) پیامبران ادیان، از طبقه حاکمه

طبق نظریه مارکس، باید پیامبران الهی عموماً از طبقات حاکمه جامعه باشند، که این قضیه نه با تاریخ پیامبری موسی عليه السلام و نه با تاریخ پیامبر عیسی عليه السلام و نه با تاریخ پیامبری پیامبر اکرم اسلام صلى الله عليه وآله و نه با هیچ یک از پیامبران انطباق ندارد، پیامبران عموماً از طبقات محروم و زجرکشیده جامعه بوده‌اند، که مروری کوتاه بر زندگی آنان، این حقیقت عالی را نشان می‌دهد.

(۴) جهتگیری ادیان، به نفع مستضعفان

علاوه بر اشکالات عدیده دیگری که بر نظریه مارکس وارد است، باید پیامبران در طیف طبقه حاکم و به نفع آنها قیام می‌کردند و حال آنکه جهتگیری کلی پیامبران، به نفع طبقات مستضعف جامعه و توده‌های محروم است، همه آنها به سود طبقات مستضعف قیام می‌کنند و برای رهایی آنها از تحت استثمار ستمگران تاریخ.

موسی در خانه فرعون، در واقع به سود بنی اسرائیل قیام می‌کند، پس گروه استثمار شده هستند که قیام می‌کنند قیام، قیام فرعون‌ها نیست، قیام علیه فرعون‌ها است، یعنی قیام بنی اسرائیل است... ۲۴

بعضی از انواع ترس را نباید به حساب آورد، ابزار تمایل می‌کنند، به نظر من ایشان از این جهت، سخت در اشتباهند اینکه بگذاریم، کسی جهت اجتناب از ترسها به اعتقادات دل خوش کننده تمسک جوید، هرگز زندگی کردن به بهترین راه ممکن نامیده نمی‌شود، تا مادامی که مذهب به ترس پناه می‌برد از ارزش و مقام انسانی خواهد کاست. ۲۵

نقد نظریه راسل

در اینجا به ردیه‌ای که در کتاب برگزیده افکار راسل، در مقام پاسخگویی به راسل آمده است، اکتفا می‌نماییم در آن کتاب، چنین آمده است.

حقیقتاً جای بسی تأسف و تعجب است که شخص دانشمندی با چنین مغز سرشار از اطلاعات، این مقدار در بررسی‌های علمی مسامحه نشان می‌دهد. آقای راسل در کتاب «برتراند راسل افکار خود را بیان می‌دارد» در جواب این سؤال «که آیا بشر در جستجوی برخی علل ایمان که آن علل خارج از وجود او و بزرگتر از او جلوه می‌کند، نیست؟ و آیا این

نظریه ترس

این نظریه را افرادی همچون راسل (۱۸۷۲-۱۹۷۰)، بیان نموده‌اند که در اینجا فقط به بیان نظریه راسل و نقدی اجمالی از آن می‌پردازیم.

در کتاب برگزیده افکار راسل، از قول راسل چنین آمده است:

اشتیاق به اعتقاد مذهبی، به مقدار معتابیهی محصول ترس آدمی است، طرفداران مذهب به این فکر که

جستجو نه به عنوان ترس و اتکاء، بلکه به جهت شناخت آن موجود و انجام بعضی کارها، به خاطر خود او نمی‌باشد؟

چنین می‌گویند:

خوب، چیزهای زیادی هستند که از خود انسان بزرگترند، منظورم خانواده، سپس ملت و پس از آن، بشریت، به طور عموم است و تمام اینها به جهت آنکه از خود شخص بزرگتر هستند، کاملاً برای احساس خیر اندیشی که یک انسان دارد، کفایت می‌کنند. ۲۶

باید پرسید که آیا چنین جوابی، می‌تواند ذهن کاوشگر انسان را قانع ساخته و مانع پی جویی درباره دین بشود؟

البته ترس یکی از پدیده‌های روانی ما است که در مقابل عوامل قوی‌تر از خود احساس می‌کنیم، اما اینکه ارباب مذاهب، به هنگام ترس و اضطراب و بدبختی از مذهب استفاده می‌کنند، غیر از این است که شالوده‌ خدانشناسی و اعتقاد به زندگی پس از مرگ، مولود ترس و بدبختی بوده باشد... آیا ترس بود که موجب شد ارباب مذاهب، عالی‌ترین و قوی‌ترین

انرژی‌های خود را در راه اصلاح جوامع انسانی مصرف نمودند؟ مگر در مسأله خدانشناسی امید و عشق وجود ندارد؟ ۲۷

مذاهب بزرگی همچون اسلام، هرگز مبنای خود را بر ترس انسانها به عنوان عامل تعیین کننده قرار نداده‌اند و اجمالاً انگیزه‌ای به نام ترس، نمی‌تواند توجیه‌گری درست برای پیدایش تفکر دینی باشد.

فطری بودن دین

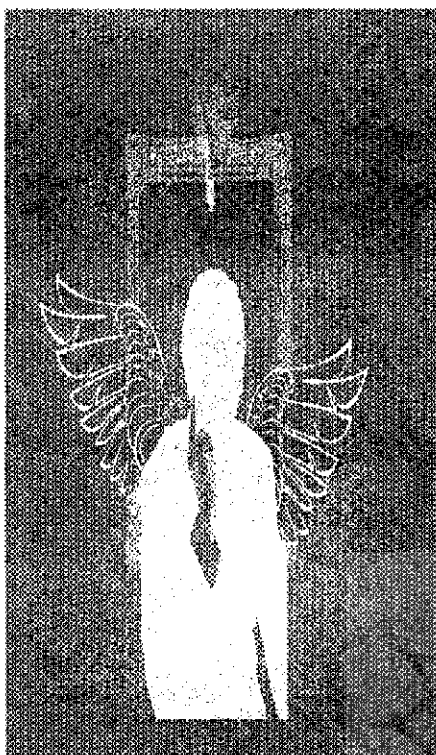
کلمه فطرت، بیانگر ساختاری خاص و آفرینشی ویژه در انسان است، که به خاطر همین ساختار خاص، تمایلات و کششها و جاذبه‌ها و انجذابیهایی از او سر می‌زند، یعنی در نهاد این موجود، «انسان»، حقیقی وجود دارد که در تمثل خارجی‌اش، دین است.

یکی از کسانی که این حقیقت را بیان کرده، کارل گوستاو یونگ است (۱۸۷۵-۱۹۶۱م) او برخلاف فروید، که می‌گفت. دین از نهاد نا خود آگاه بشر، تراوش می‌کند ولی با ابتناء بر غرائز فرو کوفته جنسی، معتقد بود که حقیقة دین، «جزء اموری است که در

روان ناخود آگاه بشر به طور فطری و طبیعی وجود دارد.»^{۲۸}

چه چیز باعث شد که «یونگ» ارزیابی مثبتی درباره دین ارائه دهد؟ «یونگ» نیز همانند «فروید» بخش خود آگاه ضمیر را به صورت قلمروی نسبتاً محدود، که از یک سو نظر به جهان خارجی دارد و از سوی دیگر، توسط قلمرو وسیع ناخود آگاه، به عقب رانده می‌شود، لحاظ می‌کند، تفسیر «یونگ» از انرژی روانی یا «لیبیدو» عام‌تر از تفسیر «فروید» است، زیرا در تلقی «یونگ» لیبیدو غیر از جنسیت، شامل اراده کامل برای زندگی نیز می‌شود، قطبها و تقابلهای متعددی در زندگی وجود دارند و افراد مختلف به این، یا آن قطب می‌گرایند... دین نه یک انحراف، بلکه گرایشی به الگوی نخستین خلقت، در انسان است.^{۲۹}

ویلیام جیمز، (۱۸۴۲-۱۹۱۰)، در کتاب خودش، دین و روان، تمام پژوهش و تحقیق خود را در همین مسأله منحصر کرده که اثبات کند، دین، کاملاً برخاسته از نهاد و ضمیر باطن انسان و کاملاً جنبه فطری دارد، در بخشی از این کتاب، می‌نویسد.



مذهب، عبارت خواهد بود از تأثرات و احساسات و رویدادهایی که برای هر انسانی در عالم تنهایی و دور از همه بستگی‌ها به او روی می‌دهد، به طوری که انسان، از این مجموعه می‌یابد که بین او و آن چیزی که آن را «امر خدایی» می‌نامد، رابطه برقرار است... دلیل اینکه اصولاً بسیاری از کارهای بشر با حسابهای مادی جور در نمی‌آید، همین است.^{۳۰}

در بخش دیگری می‌گوید:

هر وضع و حالتی را که مذهبی

بدانیم، چیزی از وقار و سنگینی و جد و لطف و محبت و ایثار همراه دارد، اگر خوشی به او روی دهد، خنده‌های جلف و سبک از او دیده نمی‌شود و اگر غمی به او روی نماید ناله و ناسزا از آن شنیده نمی‌شود. آنچه من در آزمایشهای مذهبی اصرار دارم، وقار و سنگینی است.^{۳۱}

اندیشمندانی همچون پیرس، برگسون، الکسیس کارل، اینشتاین، همگی بر این مسأله وفاق نظر دارند که دین، کاملاً امری فطری، درونی و نهادی بشر است. چنانکه کارل می‌گوید:

در انسان شعله فروزانی است که گاه و بیگاه انسان را متوجه خطاهای خود می‌کند، متوجه گمراهیها و کج فکری هایش می‌سازد، همین شعله فروزان است که انسان را از راه کجی که می‌رود باز می‌دارد.^{۳۲}

در قرآن مجید، به نحوی عالی و بلند، به موضوع فطری بودن دین اشاره گردیده است، که می‌فرماید:

﴿فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون﴾^{۳۳} (روم/۳۰)

فطرت الهی که خداوند انسان را بر آن

آفریده، تغییری در آفرینش الهی نیست، این است دین پابرجا و استوار و لکن اکثر مردم نمی‌دانند.

قرآن می‌گوید: بشر یک فطرت دارد که آن فطرت دینی است و دین هم اسلام است و اسلام هم یک حقیقت است، از آدم تا خاتم، قرآن به «ادیان» قائل نیست. به «دین» قائل است و لهذا هیچوقت در قرآن و حدیث «دین» جمع بسته نشده، چون دین فطرت است، راه است، حقیقتی در سرشت انسان است، انسانها چند گونه آفریده شده‌اند و همه پیغمبران که آمده‌اند تمام دستورهایشان، دستورهایی براساس احیاء و بیدار کردن و پرورش دادن حس فطری است.^{۳۴}

در قاموس قرآن، چنین آمده است:

دین جزو نهاد بشر و خمیر مایه ذات او است، مثل خوردن و خوابیدن و غیره، به عبارت دیگر، دین، فطرت خدا و مخلوق خدا است که بشر توأم با آن آفریده شده و از بشر قابل انفکاک نیست.^{۳۵}

دین به صورت خالص و پاک از هر گونه آلودگی، در درون جان آدمی

وجود دارد. ۳۶

در نهایت از مجموع نوشتار، آن نظریه متینی که قابل ارائه و غیر قابل مناقشه است، نظریه فطری بودن دین است

پی نوشتها

۱. عبدالحسین سعیدیان، *دائرة المعارف نو*، ج ۴، ص ۳۴۷۷.
۲. علامه شهید مرتضی مطهری، *مجموعه آثار*، ج ۳، ص ۵۵۴-۵۵۳.
۳. همان، ص ۵۵۶.
۴. علیرضا قائمی نیا، *روزنامه جام جم*، شماره ۴۵۶، چهارشنبه ۱۷ آذر/۸۰، ص ۸.
۵. عبدالله نصری، *فلسفه دین*، ص ۹۵ به نقل از freuds. fotur. illiusen P.P.57.58
۶. شهید مطهری، *خورشید دین هرگز غروب نمی کند*، ص ۱۸.
۷. جان مک کواری، *دین در قرن بیستم*، عباس شیخ شعاعی، محمد محمد رضایی، ص ۲۲۰.
۸. ادگارپش، *اندیشه های فروید*، ص ۹۲.
۹. *فروید*، دکتر عباس میاننداری، ص ۸۲.
۱۰. جان مک کواری، *تفکر دینی در قرن بیستم*، عباس شیخ شعاعی، ص ۲۳۳.
۱۱. همان، ص ۱۹۶.
۱۲. عبدالحسین سعیدیان، *دائرة المعارف نو*، ج ۴، ص ۳۸۰۱.
۱۳. شهید مطهری، *مجموعه آثار ۳*، ص ۵۵۶.
۱۴. همان، ص ۵۵۷.

۱۵. همان، ص ۳۸۷.
۱۶. همان، ص ۳۸۸.
۱۷. علیرضا قائمی نیا، *روزنامه جام جم*، ۳ آذر، ۱۳۸۰، ص ۷، شماره ۴۵۲.
۱۸. شهید مطهری، *مجموعه آثار ۳*، ص ۵۵۷.
۱۹. جان مک کواری، *تفکر دینی در قرن بیستم*، ص ۳۲۱.
۲۰. شهید مطهری، *مجموعه آثار ۳*، ص ۵۷۷.
۲۱. جان مک کواری، *تفکر دینی در قرن بیستم*، ص ۳۳۱.
۲۲. همان، ص ۳۳۱.
۲۳. شهید مطهری، *فطرت*، ص ۱۲۴.
۲۴. همان، ص ۱۲۵.
۲۵. پروفیسور رابرت اگنر، *برگزیده افکار راسل*، ص ۹۸، به نقل از راسل، *تعلیم و تربیت و نظم اجتماعی*، ص ۱۱۲.
۲۶. همان، ص ۹۹.
۲۷. همان، ص ۱۰۰.
۲۸. شهید مطهری، *خورشید دین هرگز غروب نمی کند*، ص ۱۸.
۲۹. جان مک کواری، *تفکر دینی در قرن بیستم*، ص ۲۲۶.
۳۰. ویلیام جیمز، *دین و روان*، ترجمه مهدی قائمی، ص ۱۵ و ۸.
۳۱. همان، ص ۱۶.
۳۲. آلکسیس کارل، *انسان موجود ناشناخته*، بخش اول، نیایش، ص ۵۶.
۳۳. *قرآن مجید*، سوره روم، آیه ۳۰.
۳۴. شهید مطهری، *فطرت*، ص ۱۳.
۳۵. سید علی اکبر قرشی، *قاموس قرآن*، دارالکتب الاسلامیه، ج ۵، ص ۱۹۵.
۳۶. ناصرکارم و دیگران، *تفسیر نمونه*، ج ۱۶، ص ۴۱۹.